

شماره سوم - سال سوم (خرداد ماه ۱۳۷۲)
(تشریح طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



گل آقا

۲۲

ماهنامه

۳۲ صفحه

۲۵ تومان

«ایران و کوبا نفت و شکر مبادله می کنند.» - ابرار



«بدون شرح»

که در صدر مقال عرض کردیم. همان که: «ما البته سهمیه ندیده نیستیم... و غیره!»

اما «سهمیه» چه چیز است و به چه دردی می خورد؟ از باب توضیح هم شده، یکبار دیگر از امثال سایره که گره گشای بعضی معضلات نگارشی است، استفاده کرده، عرض می کنیم: اسلاف والامقام و عالیقدران را عقیده بر این بود که: «آدم خوش معامله، شریک مال مردم است!» و لابد استحضار دارید که «شریک» به کسی می گویند که در یک جایی، یک «سهم» دارد و هرکس که در یک جایی سهم داشته باشد، لابد به وقت ضرورت، سرش همچین بی کلاه نمی ماند، علی الخصوص که سهمیه اش را از قرار دلار هفت تومنی دریافت نموده، به هنگام دلار ۱۴۰ تومنی، آب کرده باشد! دلار ۱۴۰ تومنی که این قدر فواید و محاسن داشته باشد، معلوم است که ۱۶۰ تومنی اش چه محاسنی دارد، تا چه رسد به بیشتر!

البته در این امر بدیهی که شاغلام عزیزمان تا حدودی «عوام» است، کسی تردیدی ندارد و علی القاعده، نباید هم داشته باشد. ولی ما که «گل آقا» هستیم، البته سابقاً با ایشان تومنی هفتصنار فرق و توفیر داشتیم که حالا و به روزگار اجرای سیستم ارز تک نرخ، باید به تومنی سی صنار هم رسیده باشد. پس اگر مشارالیه در باب سهمیه آهن و سیمان و کشتک و پشم و سایر کالاهای اساسی و غیراساسی از قبیل اتومبیل و برق آلات و کارخانجات و شیرمرغ و جان آدمیزاد و امثال ذلک و نحوه تهیه و توزیع آن «من الاداره جات الی البازار آزاد» در سنوات ماضی تا همین اواخر، عرایضی عرض کند، ما هزار و یک دلیل داریم که حتی با استناد به یکی از آنها، حق داریم و بلکه موظفیم که دماغ بی مصرفش را سوزانده، عصای مبارک را بر فرقی شکانده، بزینم او را زدنی، و بشکنیم کله اش را شکستی! عجب... در ایامی که تنه مراکز تهیه و توزیع وابسته به وزارت بازرگانی، پا در هوا و بلکه کله پا شده اند، چه معنی دارد که آدمیزاد، سخن از ماضی بگوید و مضارع و مستقبل را به بوته فراموشی سپرده، بلکه به طاق نیان بنهد؟! و تازه، مگر تمام فرق معامله و معاملات، در این قبیل سایل، چه قدر بوده است؟

بله، تا قبل از اختراع کامپیوتر، حساب مداخل بعضی از امور را با چرتکه (چتکه هم صحیح است!) نگه می داشتند. اما در آن زمانها، آدمهای بیکار، فراوان پیدا می شد و این جور حساب کتابها، خیلی دشوار نبود. اکنون دوران

سلام شعبه به خیر...!!



دوغ، ماست... و غیره!

ما البته «سهمیه» ندیده نیستیم. از دیدگاه ما، سهمیه هم یک چیزی است مثل «نان گندم!» و از امثال سایره است که:

«نخوردی نان گندم، ندیدی دست مردم؟»

چلاق بشود دست شاغلام عزیز اگر در گردش چرخ آبدارخانه، از نخستین روزی که اولین سنگ بنای آن را گذاشتیم تا حالا، یک قُلب دیشلمه از محل جای سهمیه دولتی یا تعاونی به ما یا اذتاب ما داده باشد. ما حتی کشکی را که در گوشه همین آبدارخانه ساییده ایم، از راههایی غیر از راه سهمیه تهیه کرده ایم. کشتک و دیشلمه که این جور می باشد، تکلیف مابقی معلوم است. همه اش را کاغذ خرید داریم که مهر بازار آزاد پاش خورده و تماماً در بایگانی آبدارخانه، موجود و مضبوط است. البته سهمیه کالاهای اساسی کوپنی ما و اصحاب آبدارخانه، بعضاً وصول شده است. کوپن باطله لاوصول هم کم نداریم... چه دردسرتان بدهم. این قبیل امور، بر ما نیز همانطور گذشته است که بر شما خوانندگان عزیز. اگر در این زمینه یک مختصر فرق و توفیری بین ما و شما وجود داشته باشد، همین است که شما گاهی وقتها یک مکتوبی، دستخطی، سایه دستی، چیزی می فرستید که فی المثل: همسایه مان یک مقادیری فلان چیز از سهمیه دولتی دریافت نموده، با یک مختصر توفیری به بازار آزاد گسیل نموده، یک مبالغی فرق معامله بوده... و قس علیهذا!

نه که فقط شما بنویسید. گاهی وقتها در جراید کثیرالانتشار هم سه چهار جمله ای در این راستا به زیور طبع آراسته گردیده به نظر و بصر خودمان هم رسیده که در تکمیل اطلاعات مان، همچین بلاثر هم نبوده است. یعنی اگر بخواهیم مجموع عرایض فوق را جمیعاً دسته بندی و طبقه بندی و جمع بندی بنماییم، می شود همان چند جمله ای

خرداد! ماه اندوه و شادی و ایام امید

سینه‌های مالامال از اندوه خیل عظیم انسانهایی که در چهاردهم خردادماه ۱۳۶۸ در غم فقدان رهبری بزرگ، اشک می‌ریختند، به مشیت الهی، هم در آن روز آرام گرفت و طوفان اندوه، به امواج شادی بدل شد: امام خمینی - رضوان الله تعالی علیه - به ملکوت اعلیٰ پیوست و پرچم رهبری امت اسلامی به دست مهربان، با عاطفه و سرشار از کرامت مردی از سلالهٔ پاک رسول الله (ص) سپرده شد:

«صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت»

سالروز ارتحال بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران را به محضر مقام معظم رهبری، تسلیت و سالگرد رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای - مدظله العالی - را به امت اسلامی، تبریک می‌گوییم.

□ □ □

در خرداد امسال، دو عید بزرگ دینی و مذهبی نیز مایهٔ شادی مسلمین و مؤمنان است: عید قربان و عید غدیر خم.

با امید به آینده‌ای روشن‌تر برای هموطنان شریف و میهن عزیزمان - ایران همیشه سربلند - به همهٔ خوانندگان گرامی مبارکباد می‌گوییم.

همکاران این شماره:

بیژن ابهری * پرویز ایرانزاد * آرت بوخوالد
* ناصرهاک شیر * محمد پورثانی * ناصر چولایی و کیلی
* محمد خرماشی * پرویز روحبخش * سید احمد سیدنا
* پرویز شاپور * خسرو شاهانی * پوپک صابری * کیومرث
صابری * رویا صدر * محمد رفیع ضیایی * سیامک ظریفی
* احمد عبداللہی نیا * احمد عربانی * مرتضی فرجیان * فریا
فرشادمهر * جواد فرمند * بهروز قطبی * محمود کحیل
* غلامرضا کیانی * محمد گلپایگانی * گلریز * حسین گلستانی
* کیما سعودی * خداکرم مقصودی * سعید نوروزی * حسین
هاشمی و... گل آقا - گلنا - غضنفر - شاعلام و...

تکنولوژی و فراتکنولوژی است و در چنین دورانی، آدم همین قدر بتواند حساب موجب آخر برجش را داشته باشد، کلی هنر کرده است تا چه رسد به حساب مداخل بعضی‌ها که بعضاً، مشمول مرور زمان هم شده است! یعنی ما که گل آقا باشیم، نباید (و نمی‌توانیم هم!) صرفاً براساس گزارشات! و اطلاعات کمابیش غلط و بیش و کم درستی که بعضی از اذتاب ما و اصحاب آبدارخانهٔ ما در باب بعضی امور، از جمله استفاده و سوداستفاده! (با سوءاستفاده قاطبی نشود!) به موقع و بهینه از «سهمیه»ها به ما داده و می‌دهند، سرمقاله بنویسیم، ولو سرمقاله‌های ما یک عنوان پرتی داشته باشد، مثل همین عنوان «سلام، شب بخیر!»

خوشبختانه در همین ایام ماضی، جراید به تیر و عنوان درشت و چشمگیر خیر دادند که «سهمیه قند و چایی مراسم عروسی و عزا، قطع شد!» و ما که تاکنون در باب آن سهمیه‌های گنده گندهٔ قلبه سلیمه سابق، چیزی ننوشته‌ایم، البته قطع این آخرین سهمیه را به فال نیک گرفته، ضمن عرض مراتب به محضر خوانندگان عزیز به استحضار مبارکشان را می‌رسانیم که ظاهراً جمیع امور در این زمینه، به خیر و خوشی و به میمنت و مبارکی، تمام شد و رفت بی کارش و امیدواریم که گیرندگان سهمیه در سوابق ایام نیز کم کم رفته باشند بی کارشان تا ما نیز این سرمقاله را تمام کنیم و برویم بی کارمان... که در امثال سایره آمده:

«نخود، نخود... هر که رود خانهٔ خود!»

و اگر هنوز برای تکمیل صفحهٔ مربوط به سرمقالهٔ این شمارهٔ ماهنامه، چند سطر جا باقی مانده باشد، از حروفچین مجله می‌خواهیم چند سطر زیر را نیز حروفچینی کرده، بدهد مصحح مجله غلط‌گیری کند و برود به قسمت صفحه بندی و بگوید: گل آقا فرمود که ما وقتی در ایام صباوت، قصه می‌شنیدیم، جملاتی هم در پایان قصه می‌شنیدیم که هنوز مزه‌اش زیر گوش ماست! و این است آن چند جمله که اگر قرار است حروفچینی شود، ترجیح دارد با حروف سیاه باشد ولی البته نه خیلی درشت!

«پایین رفتیم دوغ بود - بالا رفتیم دوغ بود - قصه ما، دروغ بود!»

و اما قصه گو، گاهی هم چُتن می‌زد و می‌گفت:

«پایین رفتیم دوغ بود - بالا رفتیم ماست بود - قصه ما، راست بود!»

دیگر راست و دروغش، گردن راوی!

شعرنو!

□ اخیراً از یک شاعر معاصر، کتابی با عنوان «قرمز تر از سفید» چاپ و منتشر شده است، که شعرهای آن به طور کلی در راستای ستون شعرنو گل آقایی و حتی مافوق گل آقایی است؟! ضمن تقدیر و تشکر از شاعر که کتاب مزبور را به خرج خود چاپ کرده است (احتمالاً هیچ ناشر عاقل دیگری این کار را نمی کرده!) قسمتهایی از اشعارنو ایشان را برای شما تجدید چاپ می‌کنیم.

۱
جایی که ستاره نقطه‌ای است در فنجان چای تو
بدبختی
شمردن نقطه‌های واژه خوشبختی‌ست.

۲
تاکی در تساوی ۷ و ۸
اهمال می‌کنی؟
در حالی که چرخش هیچ صفحه‌ای
تا حدود دو قائمه
مشکل نبوده است.

۳
عشق وحشی‌ست
و وحشی‌تر از آن
عشق است.

۴
انگشتان تو
نت‌های موسیقی را
پرواز می‌دهد
و ساق پای تو
مفهوم الکل است
(C₂)

H₀

O

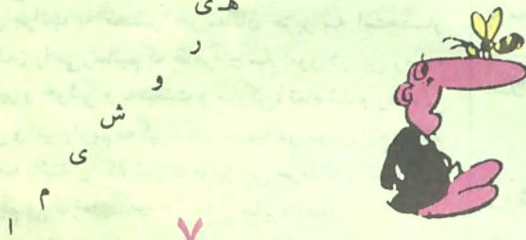
(H

امشب چشمانت را به من بده

تا با شعله آن
سیگاری روشن کنم

۵
اگر از دریاها دور
به جزیره تنهایی من
باز آیی
ساعت و قطب‌نما را
در پایت
خواهم شکست.

۶
هیروشیما
هیروشیما
E=MC²
هی



۷
اگر باستور نبود
میکروب چگونه راه علمی کشتن انسانها را
فرا می‌گرفت
میکروب چنان به آرامی انسان را می‌کشد
که گفتی باخ
در کلیسا
ارگ می‌زند.

۸
اما، ولی، ولی
از حق نمی‌توان گذشت که محمود غزنوی
اولین کسی‌ست که در تاریخ
جانانه خورد حق مؤلف را!

توضیح: این جور شاعران اگر می‌خواهند اسم‌شان در گل آقا چاپ شود، باید این جور اشعارشان را اول بدهند ما چاپ کنیم!



لطفاً مسموم نشوید!

آخر ما چه مردمانی هستیم؟ ما کی می‌خواهیم حرف گوش کنیم؟ تا کی می‌خواهیم هشدارها را پشت گوش بیندازیم.

از بچگی به ما گفته‌اند که موقع رد شدن از خیابان مراقب باشیم. اما بدون توجه می‌خواهیم از خیابان عبور کنیم. نتیجه‌اش چه می‌شود؟ هیچ! خیابان زیر پایمان خالی می‌شود. توی قطار هم همین‌طور، قطار که جای ورجه و ورجه نیست. خوب همین‌طوری قطار از خط خارج می‌شود دیگر و ایضاً در مورد هواپیما! حالا اگر بخواهیم مسایل را در ابعاد گسترده‌تری مورد بررسی قرار دهیم، به چی می‌رسیم؟ به کشک! آن هم نه کشک الکی، بلکه کشک مسموم!

با وجود تمام هشدارهایی که وزارت بهداشت در مورد خوردن کشک مسموم به مردم داده، اگر از این پس کسی به علت خوردن کشک مسموم، مسموم شد، نشان‌دهنده چیست؟

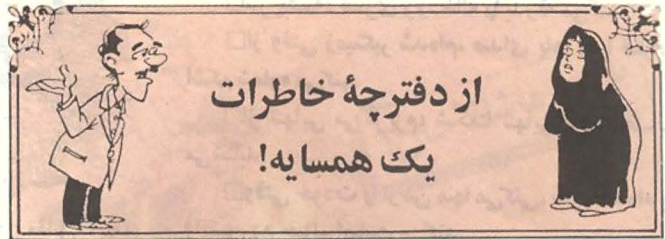
به نظر من از این پس وزارت بهداشت با الهام از شرکت واحد بهتر است دستور بدهد بروی شیشه‌های کشک بنویسند: بلکه این جوری دیگر مردم دست از مسموم شدن بردارند!

«کولی»

نکته!

در روزهای بارانی و جاری شدن سیل در معابر، این گل‌های کاشته شده توسط شهرداری است که به صورت «دسته گل» به آب داده می‌شود!

«که بوک»



از دفترچه خاطرات یک همسایه!

شنبه: خوب غافلگیرش کردم. آقای اسداللهی را می‌گویم. خجالت هم خوب چیزی است. مرد گنده، باکت و پیژامه رفته بود بالای پشت‌بام به آن بلندی. آن هم توی روز روشن. تا مرا از پنجره دید، دوید و رفت پایین.

یکشنبه: امروز هم دوباره آمده بود بالای پشت‌بام. آن هم ساعت ۲ بعدازظهر، دور و بر آنتن تلویزیون خانه‌شان می‌پلکید. خواب بعدازظهرمان را گرفت. ملاحظه هم خوب چیزی است! نکند خبری باشد و ما غافلیم!

دوشنبه: من مرده، شما زنده. این آقای اسداللهی می‌خواهد برای شمسی آنتن ماهواره وصل کند. مثل این که پری خانم که من باشم، چوب خشک است که بگذارد مردم آنتن ماهواره بخرند و کسی هم خبردار نشود!

سه شنبه: احمد آقا می‌گوید لابد می‌خواهند آنتن تلویزیون را بردارند و به جایش از آن آنتنهای کاسه بشقابی بگذارند. فخری خانم می‌گوید وسع آقای اسداللهی به این جاها نمی‌رسد. ملیحه خانم می‌گوید که خریدن آنتن به این سادگیها نیست خلاصه هر کس از اهل محل، یک چیزی می‌گوید!

چهارشنبه: امروز شمسی خانم را توی کوچه دیدم. شرط می‌بندم من را دید ولی به روی خودش نیاورد. چه آدمهای ندید - بدیدی پیدا می‌شوند. فکر می‌کند با یک آنتن ماهواره، دنیا را خریده. خدا را شکر، ما هم همچین آنتن ندیده نیستیم.

پنجشنبه: امروز خانوادگی رفته بودند بالای پشت‌بام. به احمد آقا گفتم از آقای اسداللهی یاد بگیر. جای آنتن را هم که می‌خواهد معین کند، با شمسی خانم صلاح مشورت می‌کند!

جمعه: امروز آقای اسداللهی آمده بود دنبال احمد آقا که سری به پشت‌بام خانه‌شان بزنند. می‌گفت نمی‌دانم چرا چند وقت است سقف خانه‌مان چکه می‌کند ولی هر چه می‌گردم، عیب و علتش را پیدا نمی‌کنم. راست می‌گویند بیچاره‌ها. همین چند وقت پیش سقف خانه‌شان را قیرگونی کردند خودم از پنجره دیدم!

«بی بی گل»



کاریکلماتور!
پرویز شاپور،

□ سرچشمه، عمری رودخانه یا بدرقه می‌کند.
 □ از وقتی زمینگیر شده‌ام، صدای پاها را با قطرات اشکم شماره می‌کنم.
 □ از تهایی می‌گریزم، شگفتا تهایی به استقبال می‌شابد.
 □ وقتی خودت را از من منها می‌کنی، باقی مانده‌ام به واپسین دم حیاتم اصابت می‌کند.
 □ پرواز پرنده آن چنان ته کشیده بود که در پرنده نبودن خودش سرسوزنی شک نداشت.
 □ شب یلدا سان بزرگتری را برای گردهم آیی ستارگان در اختیارشان می‌گذارد.
 □ اگر صدای پایت را بشنوم، عمری لبخندزنان با سکوت کنار می‌آیم.
 □ آن چنان دلتنگم که در حاصل جمع شادیا هم اشک می‌ریزم.
 □ در جشن یکی شدنمان، تو با لبانم لبخند می‌زنی و من با چشمانت اشک شوق می‌ریزم.
 □ پس از گریستن به حاصل جمع قطرات اشکم لبخند می‌زنم.
 □ برای این که یکی از پاهایم، گام برنداشته، صدای پایم را بشنود لی لی می‌کنم.

□ اجازه نمی‌دهم لبخند ساختگی، در مقابل آینه، کلاه نامریی سر تصویرم بگذارد.
 □ از وقتی نگاهم با چشمم فهر کرده است، در برابر آینه هم از دیدن چشم عاجزم.
 □ نگاهم آن چنان مفتون چشمانت شده است که از کل وجودت فقط یک جفت چشم می‌بینم.
 □ آن چنان در وجودت غرق شده‌ام که بودن و نبودنت در نظرم یکسان است.
 □ گام برداشتن از تو، شنیدن صدای پا از من.
 □ آن چنان با هم یکی شده‌ایم که صدای پایم از گام برداشتنت سرچشمه می‌گیرد.
 □ پرنده با پرواز، مرهمی به پای درد آلودش می‌گذارد.
 □ یک و یک برای دیدن دو در آغوش هم برابر آینه می‌ایستند.



پیمان
 شرکت مخابرات در سال ۶۹ سه وعده به رئیس جمهور داد که تا به حال
 - جرید



لطیفه!

نمی‌دانم چرا از خواندن این خبر که «در ۱۵ سال اخیر در هر سه روز به یک روستا در استان خراسان برق وارد شده است»، به یاد لطیفه‌ای از ملا نصرالدین افتادم! به ملا گفتند: مرکز زمین کجاست؟

میخ طویله الاغش را به زمین کوبید و گفت: همین جا! گفتند: از کجا معلوم؟ گفت: اگر قبول ندارید بروید اندازه بگیرید!

حالا هرکس خبر فوق را قبول ندارد، برود روستاهای خراسان را بگردد و از کم و کیف کار آگاه شود!
«حاشیه پرداز»

دنیای هر کی هر کی!

در این دنیای وانفسا «کفشدوزک» هم، دیواری کوتاه‌تر از دیوار «شته» پیدا نکرده و مانند «صرب‌ها در بوسنی» و «عموسام در سومالی»، دست به جنایت «غیر حیوانی!» زده است. آن هم نه یکی نه دو تا، بلکه روزی ۱۵۰ عدد «شته» رالت و پار می‌کند!

خوب، وقتی در دنیا، حساب و کتاب نباشد، هر کی هر کاری را که خواست، می‌کند. مگر تاکنون، از عموسام حساب و کتاب خواسته‌اند که از کفشدوزک بخواهند؟

«دلخور»



باز هم ماشالا خان!

«گل مولا»

فهم حیوانات!

* همانطور که در لطیفه‌های قبلی اشاره کردیم این ماشالا خان بی‌غل و غش و ساده دل گاهگاهی هم وارد معقولات می‌شود و سؤالات عجیب و غریبی می‌کند. از جمله؛ روزی بی‌مقدمه از من پرسید: آقا، راستی که این حیوانات اصلاً چیزی را نمی‌فهمند.

گفتم: چرا می‌فهمند، ولی به قدر نیاز خودشان.

گفت: آقا من نیاز - میاز سرم نمی‌شود، واضحتر بگو.

این بار براتعلی پیشخدمت دیگر که به حرف ما گوش می‌داد جواب داد: حیوانات می‌فهمند اما کم. مثلاً یک آدم به اندازه ده تا گاو و گوسفند می‌فهمد.

ماشالا خان نگاه غضب‌آلودی به او کرد و گفت: اولاً تو چرا جواب می‌دهی؟ من که از تو نپرسیدم. ثانیاً آدمهایی که به اندازه ده تا حیوان می‌فهمند امثال من و تو هستیم. آدمهایی مثل آقا (اشاره کرد به من) به اندازه هزار تا می‌فهمند!

خبیر!

* در اداره صحبت از خرید لوازم بود که می‌گفتند: بهتر است رئیس کارپردازی شخصاً به بازار برود و بخرد. من هم تأکید کردم و گفتم: بله، او مرد واردی است و در این مورد «خبیر» است از قضا در همین موقع رئیس کارپردازی وارد اتاق شد و ماشالا خان تعظیمی کرد و گفت: راستی شما حلال‌زاده هستی. همین الان حرف شما بود؛ آقا داشت می‌گفت: شما «خبیث» هستید!

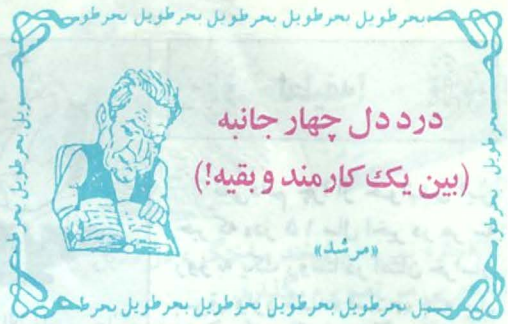
پالتوی سنگین!

* در زمستان گذشته مهمانی برایم رسیده بود که مردی موقر و متین و در عین حال تنومند و چاق بود. موقعی که می‌خواست پالتویش را در بیاورد و آویزان کند، ماشالا خان جلورفت تا در در آوردن پالتو به او کمک کند. وقتی پالتو آماده شد و ماشالا خان می‌خواست آن را به قفسه آویزان کند، روبه‌مرد مهمان کرد و گفت: آقا من نمی‌دانم شما پالتو به این سنگینی را که دو تا چهارپا نمی‌تواند بکشد چه جوری با خودتان این‌ور و آن‌ور می‌کشید!

و دل خود راه سرور و شعف و وجد و صفا را.

* ابتدا تاجر معروف پی درددل خود سخن از وضع بدقیمت اجناس بیان کرد و بگفتا شده ارزان همه جا نرخ قماش و سه قلم جنس دگر داخل بازار که این سخت مرا می دهد آزار و در این باره من زار ندانم چه کنم داخل انبار، دو صد عدل قماش است که خوابیده از آن سوی یکی گشته رقیب من و آورده ز خارج فرو بیخچال و از این روی هزار و صد و هشتاد و سه ملیون تومن از پول من غمزده خوابیده به بازار که اینک منم از سیصد و هشتاد نفر طلبکار که ترسم سر موعد نرسانند مرا پول، غرض درددل بنده زیاد است که گر سفره دل باز کنم شرح غم آغاز کنم فاش بسی راز کنم خلق به عالم نه فقط ناله نمایند که بیارم به سرگریه و فریاد ز شرح غم خود مرغ هوا را.

* بعد از او مالک املاک فراوان، به آن تاجر بیچاره! چنین گفت که من از تو بسی خوارترم، زارترم، بی کس و بی کارترم، نیست در این دور زمان دادرسی، حامی و فریادرسی، تا نفسی بر کمکم آید و درددل من بشنود از راه وفا، من چه کنم با صد و هفتاد زمین مانده



* چارتن مرد مسافر به رهی، همسفر و همقدم یکدگر افتاده رسیدند به یک منزل و کردند اقامت که یکی تاجر معروف و یکی مالک صدباغ و زمین وان دگری حاکم با قدرت و بسیار غنی لیک چهارم نفر از همسفران بود یکی عضو اداره که نبودش به جهان بهره ز مال و حشم و جاه و مقامش، همگی آمده آن جا سر و روی بشتند و نفس تازه نمودند پس آن گاه بنا شد که یکایک بگشایند وسط سفره دل را بگویند همه درد و غم خویش به هم تا سبک از بار غم آیند و گشایند به جان

معالجه اشیاء بیمار!

- می دانی طبق اعلام جراید معالجه درختان بیمار تهران آغاز شد؟

- خوب. حال که معالجه انسانها با موفقیت انجام می شود نوبتی هم که باشد نوبت معالجه درختان بیمار است. ان شاء الله پس از آن نوبت معالجه اشیاء بیمار هم می رسد.

- اشیاء بیمار دیگر چه نوع اشیایی است؟!
- اشیایی است که به خاطر تک نرخی شدن ارز، تا چند وقت دیگر کمیاب می شود و ما باید به بند زدن چینی های شکسته به شیوه قدیم و چسبانیدن دسته های کنده شده و جوش دادن قطعات فلزی و راست و ریس کردن دور ریختنی ها پردازیم!

«آتش پاره»



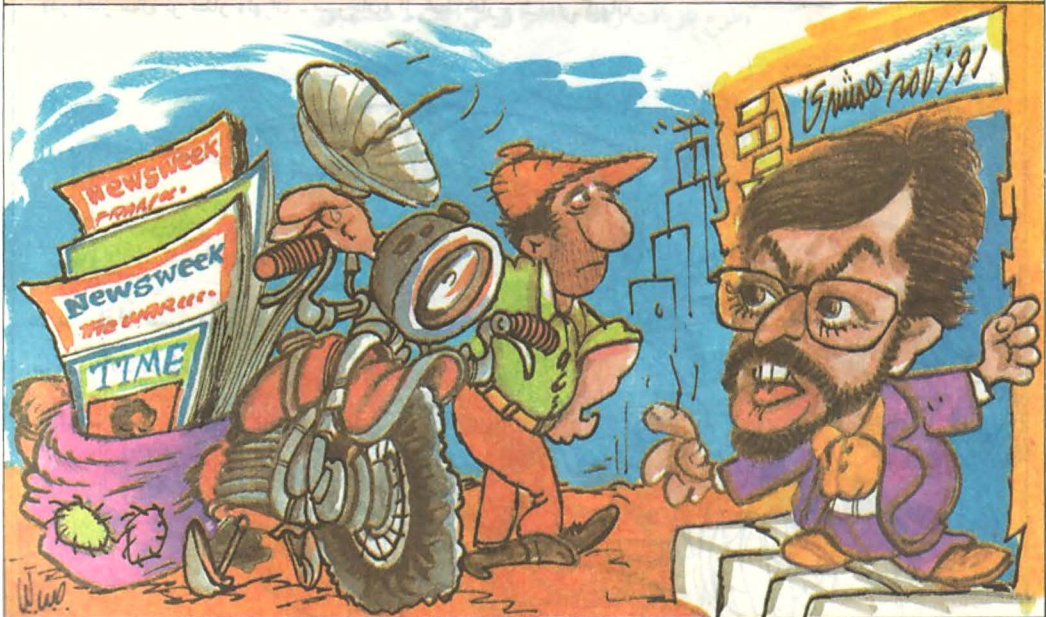
آن‌گاه ندانم به کدامین بروم پاسخ مثبت به کدامین بدهم؟ شب نه فقط، روز مرا فرصت آن نیست برخانه خود سرزنم لابد و ناچار کنم رو به هتل از پی یک دیس غذا الغرض این بنده گرفتار دو صد رنج و بلایم که بخواهید ز درگاه خداوند ز من دور کند از کرم خویشین این درد و بلا را.

* قصه آن سه نفر چون به سرآمد همه گفتند به مستخدم دولت که تو هم پیش بیا، درد دل خویش بگو تا که بدانیم تو را درد و بلا چیست بدانیم گرفتارتر از ما همگان کیست؟ چو شنید گرفتاری آن همسفران پس به صدا آمد و گفتا که: مرا درد دلی نیست که توصیف کنم زان‌که همه درد و غم و محنت و آلام جهان گشته نصیب سه نفر همسفران من و بار غم دنیا همه از آن شما گشته و تنها غم و رنج شما همسفران زان‌که دو صد محنت و اندوه شما غمزدگان را به در آورده پدر، من هم از این قصه شدم سخت پکر لیک خود را نه ملالی نه خیالی نه چنین قال و مقالی که خیالم بود از بابت مال و حشم و جاه بس آسوده و خواهم ز شما همسفران نیز که آسوده گذارید به حال خودش این مفلس بی‌برگ و نوارا!

همه بی در و پیکر، به سر راه کرج نیز سه تا باغ پر از میوه مرا هست که فرصت نرسیده است و هم میوه آن باغ بچینند، از آن نیز بتر مسأله کاخ جدید است که در جنب و نیک ساخته‌ام، خویش به در دسر بسیار در انداخته‌ام، رنگ رخ خویش از آن باخته‌ام، خرج فراوان سر آن کرده و الحال ندانم که خودم رفته در آن جا بنشینم به خوشی یا بفروشم به خریدار که این فکر مرا کرده مشوش به یقین آدم در مانده و بدبخت و ذلیل که گرفتاری از این‌گونه مرا کرده کلافه، گر از این سختی و بدبختی بسیار کشم پای برون یا رهم از این همه اذبار و مشقت بنشینم به شب و روز کنم شکر خدا را.

* حاکم آن‌گاه جلو آمد و گفتا سخن از درد دل خویش مگوید که در جمله جهان همچو منی آدم پردرد نیاید که از قصه پر غصه من کوه شود آب، شود یکسره بی‌تاب، که باید من بیچاره کنم حکمروایی به دو صد شهر و ایالت، بزمن سر به ولایت، بدهم پاسخ هر مردم زن و پیر و جوان را و بگیرم ز همه هدیه فراوان! نه به‌ظاهر که به پنهان، بکنم دست کسی رد که بود آن عملی بد، من بیچاره به هر شب دو سه جا شام شوم دعوت

دتها روزنامه همشهری است که به طور مستقیم از اخبار ماهواره‌ها استفاده می‌کند. - جرابید



شهر دار: یابید بچه‌ها ماهواره اومد!

شاعری تنها و دور از مادرم
 مثل پیکان، عشق لولق در سرم
 پای احساس مرا غم می‌کشد
 سقف شرم عاقبت نم می‌کشد
 من نمی‌دانم چرا جُم می‌خورم؟
 یا چرا من نان گندم می‌خورم؟
 من نمی‌دانم چرا شب می‌شود؟
 کاسه شرم لبالب می‌شود؟
 من که آب چشمه را گل می‌کنم
 نیمه شها خنده را ول می‌کنم
 خورده صاحبخانه‌ام سیب مرا
 سیتی‌اسکن کرده او جیب مرا
 یک نفر آمد که قدری چاق بود
 کودک افکار او قُنداق بود
 روزها من نی‌نوازی می‌کنم
 بانمکدان، تله‌بازی می‌کنم
 یک نفر آمد، خدایا یک نفر
 یک نفر هم رفت، با هم سر به سرا
 یک نفر دیدم ولی پادو نبود
 بستای دیدم ولی کادو نبود



یک نفر سیگار خود را چاق کرد
 دود آن را خوب استشاق کرد
 بازهم من آمدم، راهم دهید
 تُرک اسب خنده‌ام، کاهم دهید
 یک نفر از بهر ما تدبیر کرد
 فیل وحشی را سوار شیر کرد
 کاش می‌آمد هواپیمای جت
 بنده را می‌برد تا «ماساچوست»!

«در آغاز سال نو قطار «تهران - سیرجان» از خط خارج شد». - کیهان



چند روزی مانده‌ام در شیش و بش
 می‌کشم بر شست پیام دستکش
 توی چشم اسب آبی فوت کن
 پاس دادم، هان بفرما شوت کن
 در مزارع بنده فاکتور دیده‌ام
 بیل را جای تراکتور دیده‌ام
 جوجه اردک، عاشق زرافه نیست
 از طبع تا پیچ‌شمران کافه نیت
 من که عمری «اصل کاری» بوده‌ام
 دور از جان، اسب گاری بوده‌ام؟
 اهل شهرم، من دهاتی نیستم
 روغن زردم، نباتی نیستم
 سطلی‌ام من، استکانی نیستم
 چاق چاقم، استخوانی نیستم
 شهردار شطح من ممتاز بود
 توی راه شطح، دست‌انداز بود
 شعر من از شعر تو خاکی‌تر است
 آه من، انگار کتاکسی‌تر است
 جیبهای ارزتان پُر لیر باد
 موش سبز خنده‌هاتان، شیرباد

یک نفر خرج مرا تفریق کرد
 یک نفر هم بنده را تشویق کرد
 من نمی‌دانم چرا غم می‌خورم
 چون که موز و طالبی، کم می‌خورم؟
 من لباسم را مرتب کرده‌ام
 بستنی چون خورده‌ام، تب کرده‌ام
 روی کف صابون غم لیزیده‌ام!
 پیچ اشکم را قلاویزیده‌ام!
 شب مرا در التهاب می‌برد
 صبح‌ها یک ذره خوابم می‌برد
 گرچه من با مولوی همسایه‌ام
 لیک یادم رفته سمت خانام
 مثنوی‌هایی که ما می‌ساختیم
 روی بام خانه می‌انداختیم
 لیک باران آمده نم خورده است
 دست و پای واژه‌ها خم خورده است
 ورنه گرگ شعر ما، «ران» دیده است
 چون که «باه» پیش جا نشد، آن دیده است
 پنخ را من یک زمان «بش» گفته‌ام
 غنچه بودم، این زمان بشکفته‌ام

«طرح بازیافت زیاله به اجرا درمی‌آید» - همشهری



- یافتم!!

«وزیر بازرگانی گفت: سال ۱۳۷۲ سال مدیریت و برنامه‌ریزی کلان است.» - ابرار



مدیر اولی به دومی: به به، امسال کلان کلان است!



گاو مُلاً ششی به خلوت مُرد
جان به زحمت ازین جهان در بُرد
گشت مُلاً غمین و افسرده
ناناید و ملول و پژمورده
روزها در «سرا» و در بازار
در خفا و نهان و در انتظار
ناله می‌کرد و گریه سر می‌داد
خلق را از غمش خبر می‌داد
گفت روزی به طعنه همسایه
چه کنی گریه، ای گرانمایه؟
تو زنت مُرد، گریه کم کردی
بهر گاوی ز غم، ورم کردی؟
گفت ملا: که چون زن من مُرد
قلب من را به مرگ خود افسرد
همه گفتند غصه کمتر خور
هست این شهر و قریه از زن پُر
عوض آن زنی که رفت از دست
می‌دهیم فزون ز سیصد و شصت
هر کدامش تو را پسند افتاد
ساعتی بعد می‌شوی داماد
لیک چون گاو من پریش مُرد
تن و جان مرا چنین آژرد
کس نگفتم که جان چه می‌کاهی؟
ای دل افسرده، گاو می‌خواهی!!

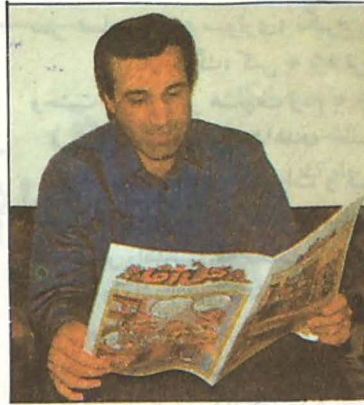
«یک کودک انگلیسی سگ منزلشان را گاز گرفت.»
- جهان اسلام



یادم می‌آید که چند سال پیش، در محلی برنامه داشتم، وقتی که به اتفاق گروه همراه، بر روی صحنه رفتم، طبق روالی که برنامه اجرا می‌کنم، سعی دارم که با حضار ارتباط بیشتری برقرار کنم. به همین مناسبت در ضمن اجرای برنامه شروع به حرکت در روی سن کردم، غافل از این که وسط سن سوراخ است یک مرتبه وقتی وسط صحنه رسیدم ناگهان پایم در داخل آن سوراخ رفت و به قدری این عمل به سرعت انجام گردید که شوکه شده و دیگر قادر به خواندن نبودم و در این موقع حضار شرکت‌کننده در سالن شروع به خندیدن کردند، اما از اقبال بد من، پایم در میان آن سوراخ گیر کرده بود و دیگر بیرون نمی‌آمد.

در هر حال هر طوری بود پایم را در آورده و خواستم که از صحنه یک جور خود را خلاص کنم در نتیجه به اولین چیزی که سر راهم بود یعنی پرده سن متوسل شدم وقتی پرده را گرفتم از بخت بدتر پرده هم شل بود و روی سرم افتاد که دیگر انفجاری از خنده مدعوین را فرا گرفت که در این جا عده‌ای آمدند و مرا همراه با پرده که کاملاً به دور من پیچیده شده بود از سن بیرون بردند.

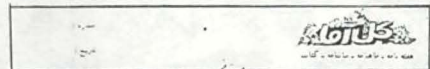
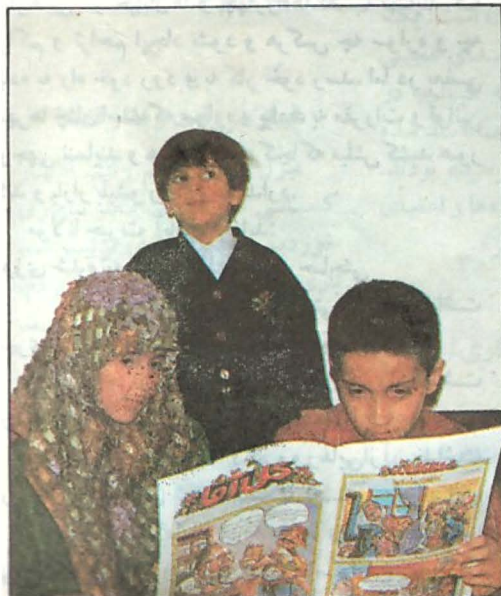
مسعود و نگس و سعید گلپایگانی «گلریز»



خاطره

گفتگو با محمد گلپایگانی «گلریز»

- ۱- مرتب گل آقا را مطالعه می‌کنید یا نه؟
* معمولاً سعی می‌کنم مرور کلی بر مطالب هفته‌نامه و ماهنامه (گل آقا) داشته باشم.
- ۲- نظر شما در مورد روش گل آقا برای عنوان کردن مشکلات مردم چیست؟
* من فکر می‌کنم که زبان طنز زبانی گویاست که می‌شود به وسیله آن راحت‌تر مشکلات و نقطه نظرهای مردم و مسئولان را بازگو کرد.
- ۳- به کدام قسمتهای مجله علاقه‌مند هستید؟
* تمام قسمتهای مجله خواندنی و قابل توجه است مع الوصف آکاریکاتورها و لطیفه‌های کوتاه بیشتر مورد توجه من است.



در روزی که به خندان چش درسی سه و راضی بودم به اتفاق گروه همراه در روی صحنه داشتم طبق روالی که برنامه اجرا می‌کنم، سعی دارم که با حضار ارتباط بیشتری برقرار کنم. به همین مناسبت در ضمن اجرای برنامه شروع به حرکت در روی سن کردم غافل از این که وسط سن سوراخ است یک مرتبه وقتی وسط صحنه رسیدم ناگهان پایم در داخل آن سوراخ رفت و به قدری این عمل به سرعت انجام گردید که شوکه شده و دیگر قادر به خواندن نبودم و در این موقع حضار شرکت‌کننده در سالن شروع به خندیدن کردند، اما از اقبال بد من، پایم در میان آن سوراخ گیر کرده بود و دیگر بیرون نمی‌آمد.

مسعود و نگس و سعید گلپایگانی «گلریز»

بر عابر پیاده، سواری، نکرده رحم
از گرگ، کس به بزه ترحم گمان نداشت
وحشت زده ز شهر هشلهف زدم به چاک
زیرا براین مشاهده، جانم، توان نداشت
و اما برای اجرای مقررات و قوانین رانندگی،
مأمورانی در شهرها گمارند که بر اعمال رانندگان نظارت
کنند و هر راننده‌ای که تخلف ورزید و از خط قانون
تخطی روا داشت، مورد مؤاخذه و جریمه قرار دهند که
نظم و انضباط مرعی گردد و امور بر طبق قاعده به اجرا
درآید، ولی بعضی مأموران، ناظران بی طرف تخلفات
شوند و خطاکاری رانندگان را با لبخندی زیر سیلی
درنمایند و با آنان درگیر نشوند، چنانکه ابوالفضول
راه بندانی سراید:

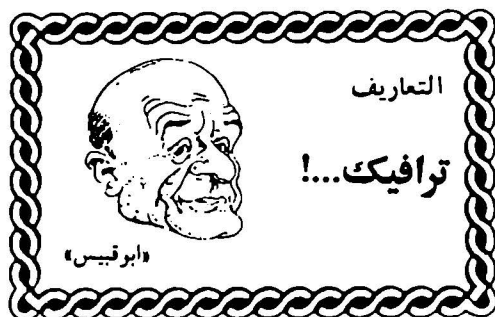
راننده‌ای خطاکار، دیدم به مرکز شهر
کاندره ورود ممنوع، می‌رفت شاد و خندان
مأمور رهنمایی، خونرد و با تبسم
ناظر براین عمل بود، در پهنه خیابان
چون این خلاف دیدم، وان پوزخند مأمور
شد گرد چشم‌هایم، مانند سفیل و حیران
رفتم به نزد مأمور از بهر حل مشکل
گفتم که این چه وضع است، ای حضرت نگهبان؟
او با همان تبسم گفت ای عمو مزن جوش
قانون شهر بلخ است الگوی شهر تهران

«بانک جهانی ۱۵۷ میلیون دلار تسهیلات اعتباری در
اختیار ایران قرار می‌دهد.» - سلام



دکتر: چه؟

شاغلام: تسهیلات اعتباری، خوره پیدا کرده!



... و ترافیک بر وزن «سیاتیک» لغت فرنگیان باشد
و عموماً آمد و شد و بالاخص، عبور و مرور اتومبیل‌ها
را گویند که در خیابان‌ها هم چون تیر شهاب بگذرند و
در مسیر خود بر صغیر و کبیر ترحم نمایند.

شعر:

دیدم شوفری به پشت ماشین
در شکل و شمایل شیاطین!
می‌راند به هر طرف که می‌خواست
فارغ ز تمامی قوانین!
اخطار پلیس و گوش‌هایش
چون گوش حمار و نقل یاسین!
و جهت راهنمایی و سهولت کار رانندگان
اتومبیل‌ها، قوانین و مقرراتی وضع کنند و علامات و
تابلوهایی در خیابان‌ها و چهارراه‌ها نصب نمایند که
تراکم و تراحم ایجاد نشود و هرکس چه سواره و چه
پیاده به راه خود رود و به کار خود رسد. اما در بعضی
شهرها چنان است که سواره و پیاده، به مقررات و قوانین
توجهی ننمایند و هرکس از هرکجا که می‌لش کشید عبور
کند و بازار بلبشو را گرم نگهدارد.
مولانا حیرت آبادی فرماید:

روزی شدم به شهر هشلهف، به حاجتی
دیدم عجایی که به گیتی نشان نداشت
شهری که با سموم هوای کثیف خویش
جز ناخوشی و کاهش جان و روان نداشت
در هر چهارراه هزاران اتومبیل
هریک‌نموده و گیره ورهایی از آن نداشت
دریای بسیرکان ترافیک لمستی
گسترده بود در همه جا و کران نداشت
می‌رفت لابه لای وسایط موتور سوار
چون قاطری چموش که ضبط و عنان نداشت

تازه بود که در یک اتاق شطرنج بازی می‌کردند و در اتاق دیگر قاری، قرآن می‌خواند.

انگشت همایونی...!

چند روز بود که انگشت شهادت دست راست بندگان همایون گوشه کرده بود و جراحت پیدا کرده بود. در یکی از ایام هفته گذشته طولوزان نیشتر زده بحمدالله بهبودی حاصل گشت.

... و مرگ و میر مردم!

وبا در تهران شدت کرده است. از چهار و پنج نفر به روزی ۲۵ نفر الی ۳۰ نفر رسیده. وحشت غریبی به مردم مستولی شده است. با این که پاز سال بلای عام بود. مردم این قدر وحشت نداشتند. علی‌الخصوص خود من که نه خواب دارم و نه خوراک دایم در تزلزم.

قمار سروقت و نماز قضا!

منزل صدر اعظم رقتم. اظهار کسالتی می‌کردند. بعد ناهاری خوردیم. مجلس قماری ترتیب شد. بازی کردی. دوسه تومان هم بردم. قریب به مغرب، مراجعت شد. طوری که نمازم هم قضا شده بود!



رفته، از آن‌جا به حضور شاه رقتم. صدایم کلیه گرفته است. معهدا قریب دو ساعت باز پیش از ناهار و بعد از ناهار روزنامه خواندم.

بادکنک و روده همایونی!

یکی از شاهزاده‌های طفل با این بالونهای تازه که می‌سازند و با نفس پر می‌کنند بازی می‌کرده است. یک وقت بالون می‌ترکد و صدای عجیبی می‌کند. مثل این که طپانچه در کردند. چون غفله این صدا بلند شده بود بندگان همایون ترسیده بودند. طوری که تا امروز روده‌ها و اعضای شکم مبارک درد می‌گردد.

عزاداری درباری!

مادر امین خلوت دیشب مرده است. به حسن آباد آمده قدری راحتی کرده عصر به چیدز به تسلیت امین خلوت رقتم. همه ایشان و هم برادرش ابدأ تالم خاطر نداشتند و سبک این قسم فاتحه‌خوانی هم جور

میل به شکار!

امروز بعد از ناهار شاه به شکار تشریف برده بودند و از اسب به زمین خورده بودند و پای مبارک زیر تنه اسب مانده و به شدت درد گرفته است. نمی‌دانم که سن مبارک ماشاءالله قریب به هفتاد است و البته پنج هزار قوچ و میش شکار کرده‌اند و سی چهل پلنگ کشته‌اند و چندین سرگراز و بیشتر از یک کروور طیور و دیگر چه میل و رغبتی است که به این قسم شکارهای پر زحمت دارند.

التجا به بیگانه!

وزیر مختار روس می‌گفت: صد و پنجاه خانوار از تعدی حاکم کلات از کلات به خاک روس آمده‌اند و به آن‌جا ملتجی شده‌اند و ابدأ دولت در صدد این نیست که آنها را معاودت بدهد!

خودگویم و خود خندم!

تالار صاحبقرانیه را ده بیست تا آئینه بزرگ نصب کرده‌اند و بالا و پایین آئینه‌ها را از آئینه‌های کوچک گیلای ساخته‌اند. بد نشده است. شاه تشریف آوردند در تالار و تمجید زیادی از سلیقه خودشان فرمودند که دستورالعمل این قسم آئینه کاری را داده بودند.

نفس و صدا!

از یک ساعت از شب رفته تا ساعت چهار متصل کتاب خواندم. (برای شاه) طوری که نفس و صدایم هردو گرفت... صبح به دارالترجمه

شیر و شکر



خیر؟ امیدوارم با چاپ دوبیت شعر ذیل که به طور عجیب و غریبی دستکاری شده، باب همکاریها یا مزاحمتهای بیشتر در آینده با آن کارگاه، مفتوح گردد.» حالا این شما و این شعر ارسالی ایشان:

دخمیده پشت از آن گشتند کودکان و جوانان و پیران و شهر زیبای! تهران

که اندر خیابانها و پیاده‌روها می‌بایند چاله و چوله‌ها را تا نیفتند و بشکنند سر و دست و استخوان ران!!

نشوند وبال گردن این و آن، مخصراً وزارت بهداشت و درمان،

— نخیر... همچنین «به طور عجیب، هم دستکاری

نشده. ما در این ستون، همکاران عجیب و غریب‌تری هم

داریم که کارهای عجیب و غریب‌تر هم می‌کنند. شما

تشریف بیاور. قدمت روی چشم!

□ «سید حمیدرضا حسینی» حکایتی به سبک قدما

نوشته که ملاحظه می‌فرمایید:

«مردی سیم‌کش نزد وزیر نیرو همی‌رفت و از

بی‌برقی همی‌نالید. وزیر همی‌گفتا: پسر جان تو برق فشار

قوی همی‌ندیده‌ای و به برق گرفتگی دچار همی

نشده‌ای، تا فکر برق و بی‌برقی را از سر به در همی

کنی...»

— حکایت را دادیم دست «مقلی». گفتیم: نظرت

درباره نویسنده‌اش چیست؟ گفت: یکی از بستگان نویسنده

□ مشتری اول مان که «ملک الشعراى تابستان» باشد، مگر خدا آخر مان را به خیر کند. ملاحظه بفرمایید:

«اهل تهرانم من

روزگارم خوش نیست

من نه شغلی دارم و نه پولی

و نه حتی خانه

که توانم

با خیالی راحت

از دواجی بکنم

با دختر همسایه،

— چه خوش شانس است دختر همسایه که شغل و پول

و خانه فراهم نشد. والا یک عمر با این جور شاعر سرگردن،

حوصله‌اش را سر می‌برد!

□ «عظی - راء» از تهران برایمان نوشته: «احتراماً

همکار یا مزاحم جدید! (یا شاید هر دو را!) می‌پذیرد یا

«با تصویب مجلس تاسکیرانی‌های سراسر کشور توسط شهرداریها اداره می‌شوند. - جراید



راستی نه قمر تو هم می تونی برای کاهش کسر بودجه کارگاه شیر و شکر از این اقدام تبعیت کنی؟! — نخیر... ما منتظریم سیستم ارز تک نرخی، اوضاع اقتصادی را میزان تر کنی، آن وقت تصمیم می گیریم!

□ از بوشهر «امید غضنفری» این شعر نسبتاً نو را برای کارگاه شیر و شکر فرستاده که اگر کمی بیشتر تمرین کند، چه بسا اشعار بعدی اش حتی در ستون سبديات هم قابل چاپ باشد!

«سهم من

یک متر پا

بهر سگدو توی هیجستان است

سهم من

یک متر جا

توی قبرستان است.

و در اندوه عمی جان دادن

که به من می گوید:

قصر آسیب پذیری... افسوس!

— توضیح آن که شاعر فوق الذکر، این شعر را وسط زمستان سروده و برای ما فرستاده است. حالا ببینید اگر توی چله تابستان و در زیر هوای داغ می سرود، چه شعری از کار درمی آمد!

را، همی بایست که به پس گردن سیم کش همی بزند پس گردنی محکمی! تا بلکه ذوق نویسنده جابه جا همی شود! بلکه حکایت بهتری همی فرستد!

□ شعر زیر را «محمد حسین آتش بجان» از سنج هم برای ما فرستاده:

«وقتی که بنده خواستم

یک کارمند یا کاسب باشم

فکر کردم فراوان

تا کاسب را انتخاب کردم همچنان!»

— با این استعداد فراوان، کاسبی به چه درد

می خورد پسر جان؟ شاعری پیشه کن آقا جان! تا در این

ستون اشعارت چاپ کنیم کماکان!

□ «مشدی عباد» از تبریز برایمان نوشته: «من مشدی

عباد باشم و سبد نه قمر همین طور خالی باشد، دور از

انصاف است، به همین خاطر تصمیم گرفتم، هر از

چندی نامه ای خدمتان بفرستم و حالی ببرسم.»

«ما جمعی از بازاریان به تبعیت از اقدام دولت در به

صفر رساندن کسر بودجه با کشیدن روی قیمت اجناس و

خدمات و خالی کردن جیب اقشار آسیب پذیر کسر

بودجه احتمالی دولت منزل را به صفر رسانده ایم.

«بدون شرح»

«در حاشیه کنترل جمعیت»





سیل جناب رئیس تخم مرغی شده!

«گل پسر»

کاری نمی‌کند یا حرفی نمی‌زند که از عاقبت آن خبر نداشته باشد. گیریم که به احتمال ۹۵ درصد، تذکر به جناب رئیس سبب رنجش خاطر ایشان نمی‌شد، اما آیا آن احتمال پنج درصد را نباید در نظر داشت؟ یقیناً چرا.

چرا چرا! الان چرایش را عرض می‌کنم.

خودمانیم، در شرایطی که یک ماشین دولتی با آرام تردد مجاز در محدوده غیرمجاز و یازده ساعته ترافیک زیر پای آدم است کدام آدم عاقلی است که ریسک آزدن جناب رئیس را ولو به میزان ۵ درصد برای خود بخرد؟ بنابراین چه بهتر که سیل رئیس آن قدر تخم مرغی باقی بماند تا خود به خود طبله کرده و ریزش کند اما پایه‌های میز معاونت آدمی سست و لرزان نشود. به همین سبب، عبدالکریم خان با جناب رئیس از هر دری سخن گفت الا سیل آلوده به تخم مرغ ایشان!

چند دقیقه بعد، امیر عباس خان معاونت امور خارجی صنایع جامد، وارد اتاق لطفعلی خان شد و او هم که در کارکشنگی و کهنه‌کاری!

افت دارد آن را مال خود کند، معمولاً این رئیس دفتر است که از چنین مزایایی بهره‌مند می‌شود.

با این حساب و کتابها، جبارخان لب از سخن فروبست و دم نزد.

چند دقیقه‌ای نگذشته بود که عبدالکریم خان معاونت امور داخلی صنایع غیرجامد به حضور جناب رئیس کل سازمان شرفیاب شد و ایشان هم به محض ورود به اتاق، آثار زرده تخم مرغ آب‌پز یا نیمرو (هنوز محققان بر سر این موضوع به توافق نرسیده‌اند!) را روی سیل مبارک جناب رئیس دید و به قول گزارشگرهای ورزشی، می‌رفت که دروازه دهانش باز شود که شم اداری به او نهیب خاموشی زد و فرمان داد تا زیپ دهان را بکشد.

اصولاً در فرهنگ و عرف ادارات، «عدم آزدن خاطر رئیس» به عنوان یک اصل مسلم و خدشه‌ناپذیر، پذیرفته شده است و در روزگاری که تعداد پست‌های کلیدی و قفلی و سرقفلی دار محدود است، به صلاح نبود که ذره‌های زرده تخم مرغ را که به سیل جناب رئیس کشیده شده بود به رخ او بکشند! به واقع هیچ معاون عاقلی

آن روز صبح به محض آن‌که لطفعلیخان رئیس سازمان و صنایع غیرجامد، پا به دفترش گذاشت، جبارخان رئیس دفتر حوزه ریاست متوجه شد که روی یک طرف سیل جناب ایشان، آثار زرده تخم مرغ است که احتمالاً بقایای شام دیشب یا صبحانه امروز بوده، به وضوح نمایان است. به زبانش آمد که موضوع را به جناب رئیس تذکر بدهد، اما حرفش را قورت داد و با خودش گفت: سری را که درد نمی‌کند، چرا دستمال ببندم؟ چرا بیخود و بی‌جهت حرفی بزنم که شاید خوشایند رئیس نباشد؟ مگر توی این اداره چندتا پست رئیس دفتر وجود دارد؟

بعد خودش، جواب خودش را داد و گفت: فقط یکی! حالا چه کاری است که من یک چیزی به جناب رئیس بگویم و شغل خودم را به خطر بیندازم؟

جبارخان حق داشت. ای بسا مزایایی که شخص دوم سازمان یعنی رئیس دفتر دارد، خود رئیس ندارد! اگر گاه‌گداری تخته فرشی، یخچالی، چیزی سهم اداره باشد، با توجه به آن‌که برای رئیس اداره



توطئه‌ای علیه خود تلقی می‌کنند و تصورشان بر آن است که جبارخان به این ترتیب می‌خواهد زیر پای هر سه را طوری خالی کند که بلکه خودش بتواند جای یکی از آنها را بگیرد.

لحظات به سرعت می‌گذشت و وقت ملاقات ریاست محترم سازمان با جناب وزیر نزدیک تر می‌شد. باید هر چه سریع تر تصمیمی می‌گرفتند. ابوالقاسم خان فکر بهتری داشت. او پیشنهاد کرد که طی یک صحنه ساختگی، هنگامی که لطفعلی خان قصد دارد سازمان را ترک کند وقتی به کنار استخر محوطه می‌رسند چنین وانمود کنند که پایشان سرخورده و دارند توی استخر می‌افتند و به همزمان دست جناب رئیس را هم بگیرند و بداخل استخر بکشند. به این ترتیب اگر آب استخر هم سیل لطفعلی خان را پاک نکند، حداقل جلسه ملاقات به هم می‌خورد و موضوع به خیر و خوشی خاتمه می‌یابد.

ابوالقاسم خان داشت با حرارت از طرح خود دفاع می‌کرد و جزئیات نقشه را شرح می‌داد که لطفعلی خان در حالی که با یک دستمال مرطوب سیلش را پاک می‌کرد وارد جلسه شد و پرسید:

- فلان فلان شده‌ها! چه نقشه‌ای دارید برای سیل من می‌کشید؟
صاحب منصب‌های محترم در حالی که رنگشان مثل گچ دیوار سفید شده بود یک صدا گفتند:

- قربان به سرتون قسم جلسه کرده بودیم بینیم کدام یک از ما افتخار این را خواهد داشت که سیل مبارک جناب عالی را شخصاً پاک کند!

«پایان»

رئیس با یک تلفن ناشناس به همسر ایشان اطلاع داده شود تا این خبر از سوی همسر لطفعلی خان به اطلاعشان برسد. اما این فکر با مخالفت روبرو شد. چون به هر حال جناب رئیس تا سر نخ قضیه را پیدا نمی‌کرد، ول نمی‌کرد. امیر عباس خان معاون امور خارجی سازمان پیشنهاد کرد که این امر خطیر را خود جناب عبدالکریم خان که سابقه بیشتری در معاونت دارد به عهده بگیرد. اما عبدالکریم خان با شنیدن این پیشنهاد زانوهایش شروع به لرزیدن کرد و از همقطارها خواست پای او را وسط نکشند. جبارخان رئیس دفتر سازمان، پیشنهاد کرد موضوع طی صورت جلسه‌ای با امضای سه معاون محترم، خدمت رئیس گزارش شود و قبل از آن که منتظر نظر موافق یا مخالف معاونان باشد، پیش‌نویسی به شرح زیر نیز تهیه کرد:

صورت جلسه

«در جلسه‌ای با حضور امضاکنندگان زیر، معاونان امور داخلی و خارجی و هماهنگی سازمان صنایع جامد، تصمیم بر آن شد که موضوع تخم‌مرغی بودن سیل جناب رئیس سازمان، طی گزارش با امضای هر سه معاون به استحضار ایشان برسد.»

گرچه حسن این پیشنهاد در آن بود که هر سه معاون به یک نسبت در معرض خطر برکناری قرار می‌گرفتند، اما این فکر از جانب سه تفنگدار (در سازمان به همین لقب مشهور بودند) با شک و تردید روبرو شد. هر سه معاون گرچه کلمه‌ای بر زبان نیاوردند اما از قیافه‌شان پیدا بود که این پیشنهاد را

دست کمی از عبدالکریم خان نداشت با افکاری مشابه، اتاق را ترک کرد. گویی شتر دیدی ندیدی! ابوالقاسم خان، معاونت امور هماهنگی نیز گرچه از دو معاون دیگر تازه‌کارتر بود اما همین که توانسته بود این پست حساس را سالها به خود اختصاص دهد، حکایت از زیرکی اداری‌اش داشت. بنابراین، او هم لام تا کام حرفی راجع به این که بلبلی بر شاخ گلی بنشته، نزد و از اتاق بیرون آمد.

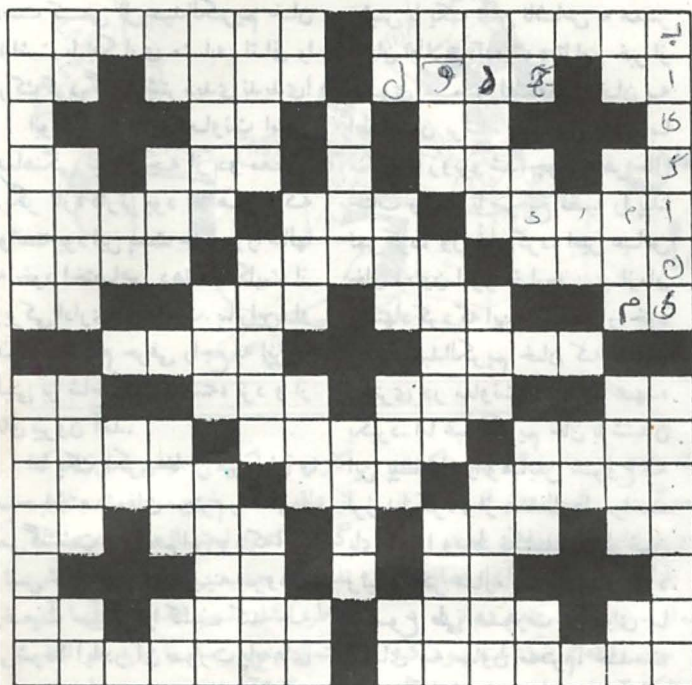
اما یک فکر، خاطر میزداران و صاحب منصب‌های محترم را آسوده نمی‌گذاشت و آن هم این بود که اگر رئیس خودش پای آئینه برود و وضعیت سیلش را کشف کند چه می‌شود؟ آیا در آن صورت پایه‌های میز و صندلی پست و مقام آقایان، بیشتر شل نمی‌شود؟! نمی‌گوید چرا این بی‌غیرتها یک کلمه به من نگفتند؟ به خصوص که قرار بود جناب رئیس تا یک ساعت دیگر به ملاقات مقام وزارت برود و در آن صورت اوضاع بیشتر قمر در عقرب می‌شد.

در این جا بود که تشکیل یک جلسه مشترک اضطراری و فوق‌العاده به منظور بررسی جوانب افشا یا عدم افشای زرده تخم مرغ از سوی معاونان محترم سازمان و صد البته رئیس دفتر جناب رئیس که به خصوصیات اخلاقی ایشان آشنایی بیشتری داشت ضروری می‌نمود!

جلسه فوراً در اتاق عبدالکریم خان که ضمناً با سابقه‌تر از بقیه بود، تشکیل و راه حل‌های مختلفی ارائه شد.

یکی از راه‌حل‌ها این بود که موضوع تخم مرغی بودن سیل

۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



جدول

طراح: «شیرین بانو»



ایستاده

نشسته

۱- اداره بازنشستگی پرونده‌ها - مجلس ختم یکسال
عمر ۲- آزاده - رسم کننده - روستا - پزشک آلمانی
۳- از حالات دریا - سنگ دلسرد ۴- «تم» اشتباهی -
آتش - دسته، گروه - ماهی کنسروی ۵- دادگستری بدن -
صورت غذا - کسی که از راه «آب» نان می‌خورد
۶- شجاعان - پدر بزرگ صحبت - شتر آمریکایی
۷- زیر پسا مانده - فلز صورت - زنان - ته بالانس زده
۸- سینمای مجانی - نوعی پارچه ظریف و زیبا ۹- در
سیزده نشسته دنبالش بگردید - اولین قوم ایرانی - باجه
دریافت غذا - حرف همراهی ۱۰- از پسران فریدون -
لوله آگروز مطبخ - شامی متمدن ۱۱- آسیاب دهان -
شهری در آذربایجان - دوش سیار ۱۲- عدد روستا -
نوعی بالاپوش - نزد - از اجزاء صورت ۱۳- مایع حیات
- دو حرف پشت سرهم ۱۴- ریه - شناسنامه ماشین - یار
پیچ و مهره - ناشنوا ۱۵- گاو آهن فرنگی - راهنمای
بی‌زبان.

۱- شعر ترمز بریده - کتابچه فراموشی
۲- صدمتر مربع - روبرویان است - تلویزیون ارزان
قیمت - نباید به دنبال آن رفت ۳- سلام «یلتسین» -
جای پا ۴- مخفف اگر - هر آن کس که دندان دهد، این
را هم می‌دهد - از زدن‌ها - دهان پرنده ۵- آقا بالاسر
زمین - اهلی - پشیمانی ۶- کمیاب است - فلز چون سخت
- کمک دنده زبان ۷- دریای عرب - آسانسور لقمه
همان دارو است - همه را شامل می‌شود ۸- رادیاتور بدن
- سالن پذیرایی غذا ۹- نیا - دریاچه‌ای در ترکیه - نمک
شیرین - تعجب خانمانه ۱۰- نامدار - گاراژ انگشت -
نقاش رئالیست ۱۱- سرپاسبان کشتی - بهشت شداد -
چرتکه بی‌بولها ۱۲- عید ویتنامی‌ها - از بت‌های دوران
جاهلیت - جگر سیاه - مهره‌ای در شطرنج ۱۳- حرف
انتخاب - هنوز به تپه نرسیده ۱۴- اثر چربی - سرگرمی
دندان شکن - سازدهنی طبیعی - آواز دستجمعی
۱۵- خودش هم معتقد است که تولیداتش برای سلامتی
مضر است - آتش کوچک.

«از این پس ممکن است به جای تجویز قرص و کپسول، خوردن روزانه مورچه را برای شما توصیه کنند.» - جراید



نه عدد مورچه نوشتم بخوری عین زُطَب
سه تا شو صبح، سه تا ظهر، سه تا هم آخر شب!

گدای هنرمند!



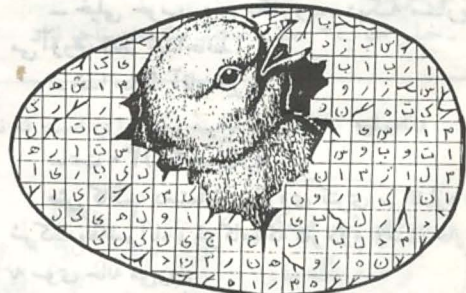
و عابران هنرشناس!

برندگان جایزه جدول شماره ۲۰

اسامی زیر، برندگان جدول شماره ۲۰ ما هستند که کتاب «دیوان فینگیلی» را به امضای نویسنده و مهر گل آقا برایشان فرستادیم.

- ۱- ژاپن - آقای و مصطفی آزاده، ۲- فرانسه - آقای هوشنگ بحیرایی، ۳- تهران - خانم و مریم کبیری، ۴- تهران - آقای و سیداحمد مؤمنی مقدم، ۵- تهران - خانم و شاذلی شهیدی، ۶- ورامین - آقای و محسن رضوانی، ۷- گنبد کاووس - خانم و مریم اصحابی، ۸- گراش - آقای و علی ملکی، ۹- سبزوار - خانم و بتول برادران، ۱۰- بیرجند - خانم و سجده سجادی.

حل جدول شماره ۲۰:



سیگار!

لطف کن جان من نکش سیگار
دود آن می‌کند مرا ناکار
تو کشی دود و می‌شوی کیفور
من بیچاره می‌کشم آزار
دیده‌ام اشک ریزد از دودت
ریه‌ام سوزد و شوم بیمار
آه از هم اتاقی دودی!
«وقتا ربّاعذاب التّار»
«پری سختران»

آلفرد هیچکاک، تقلید می کند!



حالا بیایم به شما دروغ بگوییم؟
- خیلی خوب، من یک ربع دیگه سناریو را
می آورم، فعلاً خداحافظ.
- خدا حافظ آقا، خیریش.

□□□

ساعت ۲۰/۳۰ همان روز
مش کاظم، دستمالش را روی کتری می اندازد و از
شرکت هاشم آباد و شرکاء، که کار دوم اوست خارج و
به سوی خانه می رود.

□□□

ساعت ۲۱/۳۰ همان روز
او در حالی که مُشتی کاغذ لوله کرده در دست دارد،
وارد اتاق می شود. عذرا خانم سفره را نیمه تا کرده و
مشغول تماشای ورزش از تلویزیون است! باقر، پسرشان
هم در گوشه ای، مشغول ورق زدن یک مجله سینمایی
است. بقیه بچه ها هم خواب هستند. مش کاظم تا وارد
می شود با خوشحالی فریاد می زند...:
- فیلمساز شدم... فیلمساز شدم!

اهالی منزل زیرلب سلامی می کنند و با تعجب به او
خیره می شوند. او هم با آب و تاب فراوان، غصیه را
تعریف می کند و می گوید: فقط فردا را وقت دارم و گرنه
پس فردا سروکله بچه ها پیدا می شه و کار را از من
می قاپند!

ساعت ۱۵/۳۰ روز شنبه
زنگ تلفن به صدا درمی آید:
- الو، دفتر فیلم و سریال و تأثر؟
- بله، بفرماید.
- ببخشید، برو بچه های شبکه ۳ هستید؟
- نه آقا، همه رفته اند اتاق ماهواره، ما تنها هستیم و
داریم میزها را دستمال می کشیم!
- آ، تویی مشدی؟ حالت چطورره؟
- به مرحمت سرکار، ... امری بود؟
- آره مش کاظم، یه فیلمنامه تصویری بود که خیلی
هم فوریه... بدشانسی رو بین... یعنی هیچکدوم از
بچه های شبکه نیستند؟
- نه آقا، اما اگر کاری از دست ما برمیاد، در خدمتیم.
- قربون تو... کار تو نیست.
- ولی آقا، ما خیلی دیده ایم اینا چیکار می کنن ها،
کاری نداره، دوربین و وسایل هم این جا پُره... تازه
غلامزاده هم خودش یک پا عکاسه...
- غلامزاده دیگه کیه؟ جدید اومده؟
- نه آقا، پسرمان را عرض می کنیم... دوسه روزی
می شه که آمده مرخصی، آخه سرازه...
- بینم مش کاظم، جدآ کاررو بلدی، نکنه
خرابکاری بکنی ها...
- آ آقا، ما ۱۵ ساله که نمک شمارو می خوریم،

مدیر تدارکات: داش حسین ظروف کرایه

حمل و نقل: آقا رضا مینی بوسیان

مسؤل اجرایی، مسؤل مالی، ناظر کیفی، متصدی لباس، نورپرداز، دستیار نورپرداز، کمک راننده، طراح گریم، برش نگاتیو، ضبط مغناطیسی، اتالوناز، متالوناز، انیمیشن، خط، نور، انبار لباس، انبار گندم، سیلوی تهران،...

با تشکر از واحد تولید، اجرا، پخش، اهالی خیابان سولقان، لواسان، خراسان و خانه قمرخانم... و بچه‌ها و مادر بزرگ‌های خونگرم و مهربان خزانه و خزینه و... تولید شبکه ۳ سیما جمهوری اسلامی ایران.

□□□

ساعت ۵ صبح همان شب!

همه در گوشه‌ای خسته از کار شبانه و طاقت فرسا مشغول چرت زدن هستند. فقط مش کاظم و عذرا خانم و باقر مشغول تبادل نظر در مورد سکانس بعدی! و برنامه‌های آینده‌شان در راستای خدمت به فیلم و سینما و تلویزیون و هنر و غیره... هستند!

«به الف بچه»

باقر بلافاصله اعلام آمادگی می‌کند. مش کاظم هم با خوشحالی دستی به هم می‌زند و می‌گوید:

– نصف کار همین جا انجام شد! چون فیلم همه‌اش ۵ دقیقه است. ۴ دقیقه‌اش را هم «تیراژه» می‌گذاریم! باقر با حالتی منتقدگونه، «تیراژه» را برای پدرش، هجی می‌کند ولی مُشدی غرق در کار است!

کارگردان: کاظم مشهدی پورزاده

فیلمبردار: باقر مشهدی پورزاده

بازنویسی سناریو: کارگروهی!

ناگهان ایست می‌کند و می‌گوید: به چند دست لباس دهاتی هم احتیاج داریم...

عذرا خانم که تا حالا ساکت نشسته بود، درگوشی به شوهرش چیزهایی می‌گوید...

– آخ جون: لباس: عذرا ساروی فهوه‌چی زاده

طراح لباس: ع - س - ق!

در این موقع صدا و اعتراض بچه‌هایی که تازه از خواب بیدار شده‌اند و یکی دو تا از همسایه‌های بغلی، بلند می‌شود:

– خیلی خوب منشی صحنه: سکینه مستاجر نژاد

«ماهواره پیشرفتی در زمینه تکنولوژی است که نمی‌توان از ورود آن ممانعت به عمل آورد.» - جراید

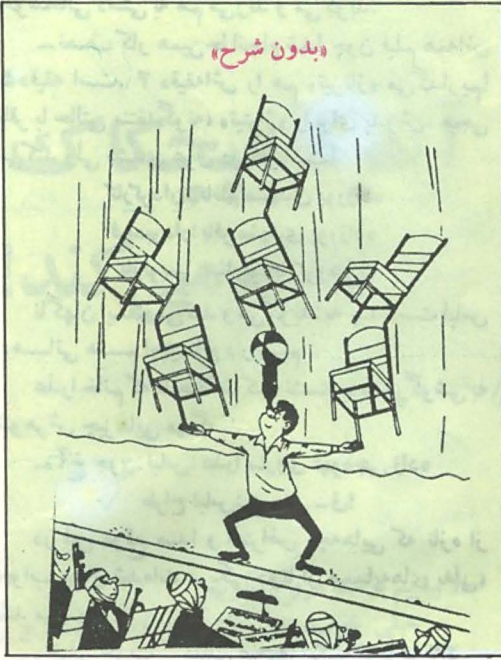


بچه سلام

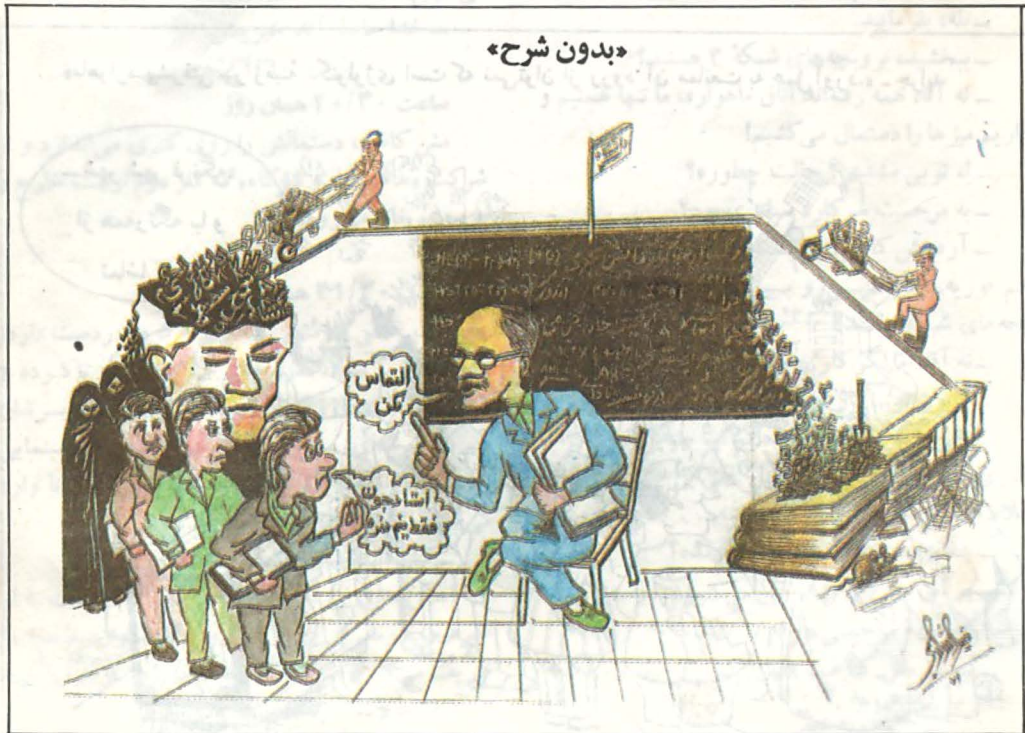
زیر نظر: «گلنسا»

علت گریه!

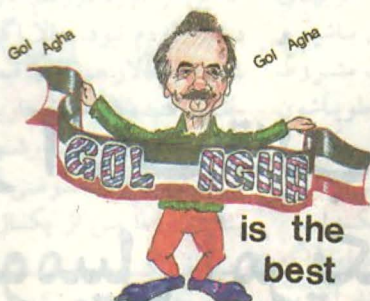
مادر: هوشنگ، چی شده؟ چرا داری گریه می کنی؟
 هوشنگ (با گریه): این احمد، پسر همسایه، اذیتم کرد.
 مادر: الهی داغش به دل مادرش بماند. چه کارت کرد؟
 هوشنگ: می خواستم یک مشت بزنم تو دلش، جاخالی داد، دستم خورد به دیوار!
 «محمد اصلانی» - ۱۴ ساله از کرمانشاه



«بدون شرح»



«بابک تجلی‌پور» - ۱۵ ساله از تهران



خوردن!

معلم: محمود بیا فعل «خوردن» را صرف کن.
شاگرد: آقا، پس اول اجازه بدین برم بیرون.
معلم: چرا؟
شاگرد: دیروز خودتان گفتید همیشه قبل از
«خوردن» دستهایتان را با صابون بشوید!

«نسرین عبدالهی» - ۱۳ ساله از تهران

بچه‌ها متشکریم،

نامه‌هایتان رسید

*سعید خوانساری - ۱۱ ساله
از کرج *سجاد عبادی -
۱۲ ساله از شاهین‌دژ *محمد
سابقی - ۱۲ ساله از بهشهر
*سیامک پراخت - کلاس دوم
دبستان از کرج *سارا محمودی
- ۱۵ ساله از تهران *فاطمه
نیکزار - ۹ ساله از قائم‌شهر
*تارا رفیعی - ۹ ساله از تهران
*ساناز عرب‌زاده - ۱۰ ساله از
تهران *حمید فاضلیان از
همدان.

رضایت

کودک خوب و مهربان
همیشه «درس»ت را بخوان
تا نمره خوب بیاری
قبول بشی تو امتحان
بازی خوبه، در آن زمان
که درساتو کردی روان
وقتی که درس بلد باشی
میشی عزیز این و آن
میگن به تو، صد آفرین
میدن تو را به هم نشان
راضی ز تو، بابا می‌شه
بوس می‌کنه تو رو مامان
وقتی ز تو راضی باشن
بابا - مامان - معلمان
راضی ز تو... خدا می‌شه
«خدای خوب و مهربان
ن. قاراخلو»

— مامان، کجایی؟ لطفاً بیا این صفحه «بچه‌ها سلام» گل آقا را برای
من بخوان!



«مه سیما شفیعی دوست» - ۴ ساله از تهران



اندر آداب قالب کردن اتومبیل آمریکایی!

نویسنده: «آرت بوخوالد»

مترجم: «پ. بغوری»

در قالب داستان ذیل ارائه می‌دهم. تا چه قبول افتد و...

ساعت حدود ۱۱ بامداد یک روز دوشنبه است. مدیز یک نمایشگاه مجل اتومبیل در یکی از خیابانهای «بالاشهر» واشنگتن پس از مدت‌ها کسادی و مگس پراندن، با تاکتیک جدید «توره» خریداری را که از وجناش پیداست دم کلفت و پولدار است، گیرانداخته و سعی دارد او را به طرف «توره» که پشت سالن نمایشگاه قرار گرفته، بکشاند!

— چه کمکی از دستم ساخته است قربان؟
— خیلی ممنون. فقط اگر اشکالی نداشته باشد، می‌خواستم سیر و سیاحتی در میان این اتومبیل‌های شیک و آخرین مدل را

نمی‌کنند چرا خریدار از اتومبیل آمریکایی فرار می‌کند و دنبال اتومبیل‌های ژاپنی، کره‌ای و امثال ذلک است. پس به لطایف الحیل، از قبیل انگشت گذاشتن روی عصب وطن پرستی خریدار، ارائه پیشنهاد تخفیف‌های کلی، و حتی اعطای جوایزی، چون توپ فوتبال امضاء شده توسط ستاره‌هایی چون «مارادونا» و غیره می‌روند، تا مشتری را به خرید اتومبیل‌های مارک آمریکایی ترغیب کنند. اما هر بار تیرشان به سنگ خورده است!

راقم این سطور، بی آن‌که ادعای کارشناسی و غیره داشته باشم، حل مشکل و بحرآن را در به «تورانداختن» مشتری و خریدار خلاصه می‌کنم، و تاکتیک خود را

خیلی وقت است که پته این کمپانی‌های اتومبیل‌سازی در آمریکا به روی آب افتاده و معلوم شده که غول‌های اقتصادی با چه مشکلات مالی - صنعتی غول‌آسایی دست به گریبان هستند و چه تلاش عبثی می‌کنند، تا تقصیرات را به چیزهایی از قبیل واردات اتومبیل خارجی، پایین‌بودن معیارهای تعیین شده از طرف دولت، نرخهای بالای بهره، گرانی و غیره... بیندازند. اما حقیقت امر آن است که کسی به درستی نمی‌داند چرا اتومبیل آمریکایی خریدار ندارد!

کمپانی‌های سازنده اتومبیل، با وجود در اختیار داشتن کاردان و کارشناس و روانشناس و غیره... در یک حالت سردرگم، درک



شما داشته باشم.

- اولاً لازم نکرده ادبی صحبت کنید! ثانیاً وقتون رو هم تلف نکنید. چون هیچکدام از این مدل‌های شیک و آخرین مدل فروشی نیست. اگر هم فروشی بود، به شما به نفر نمی‌فروختیم!

- منظور تون چیست، هیچیک از این مدل‌ها فروشی نیستند، مگه من عوضی اومده‌ام، و این‌جا نمایشگاه اتومبیل نیست؟! -

نخیر! عوضی تشریف نیاورده‌اید، اما نمی‌دونید که خریداران بیچاره این اتومبیل‌ها، حداقل شش ماه تا یکسال در لیست انتظار بی‌تابی کشیده‌اند، تا نوبتشان برسد و حالا جناب‌عالی، اون‌هم صبح کله سحر، از گرد راه رسیده و می‌فرماید آنا شریک! واقعاً که بعضی از این مراجعین ما چه رویی دارند!...

- لابد انتظار دارید، من حرفهای شمارو باور هم بکنم؟ -
- لابد جناب‌عالی تو جنگل‌های آفریقا و اونجاها تشریف داشتید، که خبر ندارید بازار اتومبیل‌های آمریکایی دچار چه کمبودیه؟ شک ندارم که اخبار بازارهای سیاه برای این اتومبیل‌ها هنوز به گوش مبارک واصل نشده!...

- چه کمبودی آقا جان! لابد مارو گرفتی، ها! تا اون‌جا که من می‌دونم اتومبیل‌ها حتی رودست سازنده‌ها مونده و باد کرده!

- چه کمبودی؟ واقعاً که... می‌دونی چیه پدرجان؟ پیش‌بینی شده که تا سه سال آینده اتومبیل ساخت خود آمریکا، حتی کوپنی و

جیره‌بندی هم خواهد شد. لذا ما فقط می‌خواهیم جوایبگوی مشتریهای قدیم و ندیم خودمون باشیم و هوشون رو داشته باشیم. مشروط براین که ما هرچه جلوپاشون گذاشتیم؛ نو؛ کهنه؛ چکشی؛ استوک؛ انباری و هرچی؛ سوار شوند و اعمال سلیقه هم نکنند!...

- حالا با همه این حرفها، اگه خود بنده به اتومبیل آکبند آخرین مدل ساخت آمریکا بخوام، آیا حرفی دارید بزنید!...

- حرفم اینه که همه همین‌رو می‌خوان! اما از کجا؟ کسی نمی‌دونه. در مورد شما هم، آقا جون! من الآن سرم خیلی شلوغه و شما بهتره به یه فروشنده اتومبیل‌های خارجی مراجعه کنید. از وجناتون چنین پیداست که یک وارداتی، جیب، ارزون قیمت از سرتون هم زیاده.

- نه قربون! برعکس، من نه تنها اتومبیل، جیب، وارداتی و ارزون قیمت نمی‌خوام. بلکه اتومبیل زیرپای من باید حتماً گرون قیمت، شیک و آخرین مدل و از همه مهمتر ساخت خاک آمریکا بوده باشد!

- من هم که عرض کردم همه مشتریهای ما همین‌رو می‌خوان، حالا بفرمایید حضرت‌عالی چرا خودتون رو این قدر «اسپیشال» فرض می‌کنید؟

- چون من یک آمریکایی‌ام، و حق دارم اتومبیل ساخت این مملکت زیر پام باشه!

- اگه فکر می‌کنید از دماغ فیل افتاده‌اید، همین الساعه از نمایشگاه بزنید به چاک! مدیران این نمایشگاه تحمل آدمهای گند دماغ و بدقلقی مثل شما را ندارند!

- آقای محترم! خیلی می‌بخشید که من از کوره در رفتم. باور کنید دست خودم نبود. حالا اگر حاضر بشم ۵۰۰ دلار هم بالای قیمت با من حساب کنید، باز حرفی دارید؟

- نخیر آقا! ما رشوه خور نیستیم. مارو عوضی گرفتید. مشتریهای ما پس از یکسال انتظار، هیچی گیرشون نیاد. اون وقت حضرت‌عالی بدون مقدمه بیاید، تو نمایشگاه و اتومبیل مارک آمریکایی را بردارید و برید پی کارتون. از هانری فورد هم توصیه بیارید، اتومبیل، بی‌اتومبیل!

- من برای خود آدمی هستم. آقای محترم! اهل گدایی کردن و این حرفها، خدا می‌دونه، نیستم. اما چون کارم فروشندگی است، امیدوارم وضع خاص مرا درک کرده و برام یک استثناء قائل بشید. حتی «استوک»، انباری و به قول فرمایش خودتون، پرقیچی و چکشی هم به من بدین، حرفی نخواهم زد!

- اتفاقاً ما در موارد استثنایی، یک استثنائاتی هم قائل می‌شیم! به شرط این‌که شما هم به شرایط ما احترام بگذارید: نامه‌ای از مدیر عامل شرکتی که توش کار می‌کنید، بیارید مبنی براین‌که اتومبیل را صرفاً برای کار و امرار معاش لازم دارید، نه برای تفریح و گزر کردن خیابون‌ها.

- می‌فهمم، قبول.
- دیگر این‌که سه نفر از اقربای بلافصل شما به عنوان معرف، تأیید و تصدیق کنند که شما آدم با پدر و مادر و با شخصیتی هستید، و ارزشش را دارید که یکی از مدل‌های ما زیرپاتون باشه. البته فراموش نشود که امضای بی‌سه



کارزار بنا

سکت پست فلک را فشار بنا
بگفتش که بود یاد کار بنا

ترا خیب شود وقت کار بنا
عجب گشته کون در کار بنا

زمانه کرده مرا چون حمار بنا
ترا هلاک کند زهر مار بنا

تو سپهرگون بنمایش در بنا
که ناکه ان بدر آید ز در بنا

ترا گشت دهن کارزار بنا
سرزود کالم جلی کا سانی

خدا کند که نگردی در چار بنا
یک بگفت سپیدی نموی تو از بنا

فشار روحی و ناراحتی در بنا
چو زعفران گنج چون کیمیا بود بنا

کمی گشته آهن کمی پی بنا
بیا دست مزن که چه خوش حال بنا

ز بسکه منت بنا کشیدم با بنا
زوار من که در آید چه می شود با بنا

اگر که دستم تان شوی یکبار بنا
ترا گشت دهن کارزار بنا

نفر را باید یک دفترخانه معتبر تصدیق کنه!

هر چه شما بفرمایید، قربان! - باید نامه‌ای به امضا و مهر مخصوص خودتون به ما بدید مبنی بر این که احدالناسی خبردار نمی‌شه که شما یک اتومبیل خارج از نوبت از ما خریده‌اید!

به چشم! آگه لهمام تخلف کنند، می‌دوزمشون، حضرت آقا! - و آخر سر این که، گزارش مبسوطی از وضع کار و کاسبی خود، و در صورت امکان از شرکت مربوطه به ما بدهید که چند سال سابقه کار دارید؟ چطور شد این شغل را انتخاب کردید، و ازین قبیل... درین زمینه ما به فرم چاپی داریم که شما باید به تمام سوالات، به قید سوگند، پاسخهای مقتضی بدهید. به این شرط که زیاد حاشیه نرفته باشید! - با کمال میل. در اسرع وقت چنین خواهم کرد.

بسیار خوب. حالا خیلی با احتیاط. از لالوی اتومبیل‌ها، بیاید به دفتر من واقع در پشت سالن نمایشگاه و مواظب باشید کسی متوجه نشه که شما وارد دفتر من شدید و بو نبرند که ما داریم معامله اتومبیل خارج از نوبت جوش می‌دیم!

چه شخص شخصی هستید حضرت عالی. این همه لطف شما را من چه جوری باید تلافی کنم؟ - چه کار دارید می‌کنید! می‌خواهید بیفتید روپاهای من، نخیر آقا! این کار را نکنید. کاری نکنید به این نتیجه برسیم که شما انسان ضعیفی هستید و لذا لیاقتش را ندارید پشت یکی از مدل‌های ما بنشینید!

دنیا از نگاه دیگران

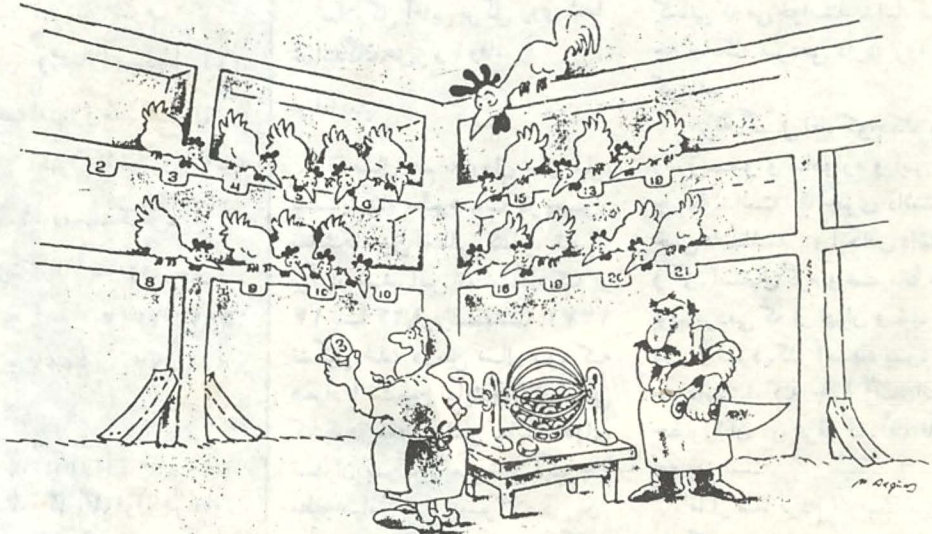
انتخاب: «گزل آغا»



اوپک ... و قیمت‌ها!



دنیا و مسأله بوسنی و هرزگوین



گردونه شانس!!

«وزیران خارجه عضو اتحاديه عرب مذاكرات محرمانه خود را آغاز کردند.» - جهان اسلام



مذاكرات محرمانه!

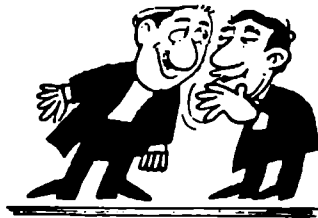
صرف وقت و هزینه، فعالانه در آن شرکت کردند، اما نمی دانیم چرا جای پرت نمایشگاه به مطبوعات رسید.

استقبال مردم، البته جای تقدیر دارد. علی الخصوص از طرف ما که به تصدیق مخالف و موافق، پربیننده ترین غرفه بخش مطبوعات، همین غرفه گل آقا بود و طرفداران گل آقا، مثل پارسال، با استقبال خود ما را نزد خودشان، شرمند و نزد کسانی که می خواستند بدانند گل آقا چه جایگاه مردمی دارد، روسفید کردند.

غرفه گل آقا، کوچک بود. زلم زیمبو و ماهواره و این جور چیزها نداشت. اما چیزی داشت که خیلی ها نداشتند - و ایکاش داشتند - و آن، استقبال گرم و صمیمانه مردم بود. مردمی که از تهران و شهرهای دور و نزدیک آمده بودند و می دانستند که چرا آمده اند و حضورشان در غرفه گل آقا، تأیید چه چیز است.

ما از شما مردم خوب، شریف، خونگرم، باصفا، مهربان و... (هرچه بگوییم کم گفته ایم) صمیمانه و

بزرگواران ما



سلام گل آقایی برگل روی شما خوانندگان عزیز و با وفا.

و اما بعد:

□ امسال هم به روال سال قبل، نمایشگاه مطبوعات در جوار نمایشگاه بین المللی کتاب تهران برگزار شد. این نمایشگاه که از ۱۴ تا ۲۴ اردیبهشت ۱۳۷۲ تشکیل شد، دومین سال بود که همراه با ششمین نمایشگاه بین المللی کتاب در محل دائمی نمایشگاههای تهران برگزار می شد. اگرچه مطبوعات برای شرکت در آن، سنگ تمام گذاشتند و با امکانات محدودی که داشتند - و دارند - با

تولید انبوه!

- آقا مرتضی کار و بارت چطور است چرخ زندگی که خوب می چرخد؟

- ای... بدک نیست. پس از یک سال خون دل خوردن بالاخره کارخانه مان به تولید انبوه رسید. بگو بینم حال و روز تو چطور است؟

- مال ما هم بد نیست. ما هم پس از نه ماه خون دل خوردن، به تولید انبوه رسیدیم و خانم، سه قلو فارغ شدند!

و آقا عماد

ماهنامه



(خردادماه ۱۳۷۲)

شماره ۳ - سال سوم

(شماره مسلسل ۲۲)

صاحب امتیاز و مدیرمسئول:

«کیومرث صابری فومنی»

صفحه آرا: «محمد کرمی»

نشانی: تهران - صندوق پستی

۱۵۸۷۵/۴۶۱۴

تلفن: ۸۶۶۶۳۵ - ۸۶۰۱۰۲۴

چاپ:

□ □ □

ماهنامه گل آقا، اول هر ماه

منتشر می شود.



«در سال ۱۳۷۲ پس از انتخابات ریاست جمهوری کابینه جدید معرفی می شود» - جزایر

— سفت بشینین، اگر از اون طرف بیرون نیامدید تقصیر من نیست ها!

گل آقا را نخرید؟

ما از کسانی که راه و رسم گل آقا را نمی پسندند، توقعی نداریم. ولی آنان که می دانند حضور گل آقا در جامعه چه فوایدی دارد، این توقع را داریم که نشریات گل آقا را بخرند و دیگران را به خرید نشریات گل آقا تشویق و ترغیب کنند. ولو خیال کنند که گران است (که نیست) و یا قیمت آنها بالاتر برود (که احتمالاً خواهد رفت!) بله... درست حدس زده اید. احتمال بالا رفتن قیمت نشریات گل آقا وجود دارد. ما مدت هاست که داریم بعضی از هزینه های نشریات گل آقا را چهارلا پهنای می پردازیم. (مثل خود شما که بعضی چیزها را دارید هشت لا پهنای می خرید.) اگر تا حالا جیک مان در نیامده، از این بابت است که تا کفگیر به ته دیگ مان نخورد، صدامان در نمی آید. و... این جور که دارد پیش می رود، عنقریب، می خورد و درمی آید!

□ به ما تذکر داده اند که چرا در بین جوایز جدول ماهنامه گل آقا، «اشتراک ماهنامه» را منظور

نکرده ایم؟

ظاهر آ یکبار دیگر هم تذکر داده ایم و حالا تکرار می کنیم: ما از نخستین روزی که گل آقا را منتشر کردیم (هفته نامه و ماهنامه را) از فردای خودمان مطمئن نبودیم (و کیست که مطمئن باشد؟) از فضل خداوند متعال و لطف شما خوانندگان عزیز، البته ناامید نیستیم. اما احتیاط، شرط است. نخواستیم چیزی را جایزه قرار دهیم که از ادامه اش اطمینان نداشتیم (و نداریم). تکلیف ماست که تا شما می خواهید، نشریات گل آقا را منتشر کنیم. ولی ما بنده خدایم. خداوند متعال هم کسی را به بیش از وسع او مکلف نفرموده است. پس، تا بتوانیم و قادر باشیم و وسع مان برسد، به تکلیف خود، عمل و به انجام آن، افتخار خواهیم کرد. تکرار می کنیم: «تا بتوانیم و قادر باشیم و وسع مان برسد» و این همه، پس از عنایت خداوند به حمایت شما خوانندگان عزیز بستگی دارد: کردم اشارتی و مکرر نمی کنم!

سرایدار آبدارخانه مبارک گل آقا (شاغلام)

متواضعانه و خاکسارانه تشکر می کنیم. سربلند باشید که ما را سربلند کردید و بشکند قلممان اگر جز در راه سربلندی و افتخار و سرافرازی شما و میهن شما و آرمان شما قلم بزنیم (اگر «ما» نگفتیم، از این بابت است که هر چه هست از شماست و ما، خدمتگزار کوچک شمایم.)

□ ما راضی نیستیم پولی که باید صرف کالاهای اساسی و خرج تعلیم و تربیت فرزندان و سایر مایحتاج ضروری تان بشود، خرج خریدن نشریات گل آقا بشود. روزگار، بر بعضی از شما خوانندگان عزیز، آسان نمی گذرد. فشار گرانی و تورم بردوش شماست (و بر دوش اصحاب گل آقا هم) دست خودمان توی کار است و داریم مزه اش را هر روز می چشیم! اما...

بله، اما آیا شما خرجهایی نمی کنید که یکصدم فایده گل آقا را هم برای شما ندارد؟ خودمانیم. می کنید یا نمی کنید؟

این درست است که خرجهایی بکنید که در واقع، دور ریختن پول است، ولی به عذر گرانی و کم پولی،



«حفره وزارت نیرو در خیابان مالک اشتر تهران، ۲ اتومبیل و یک عابر را بلعید.»
- ابرار

دوتا «اتومبیل» داشتید،
یه «عابر پیاده» با یک
«دوچرخه اضافی»!

حساب ما
چی شد؟!!

